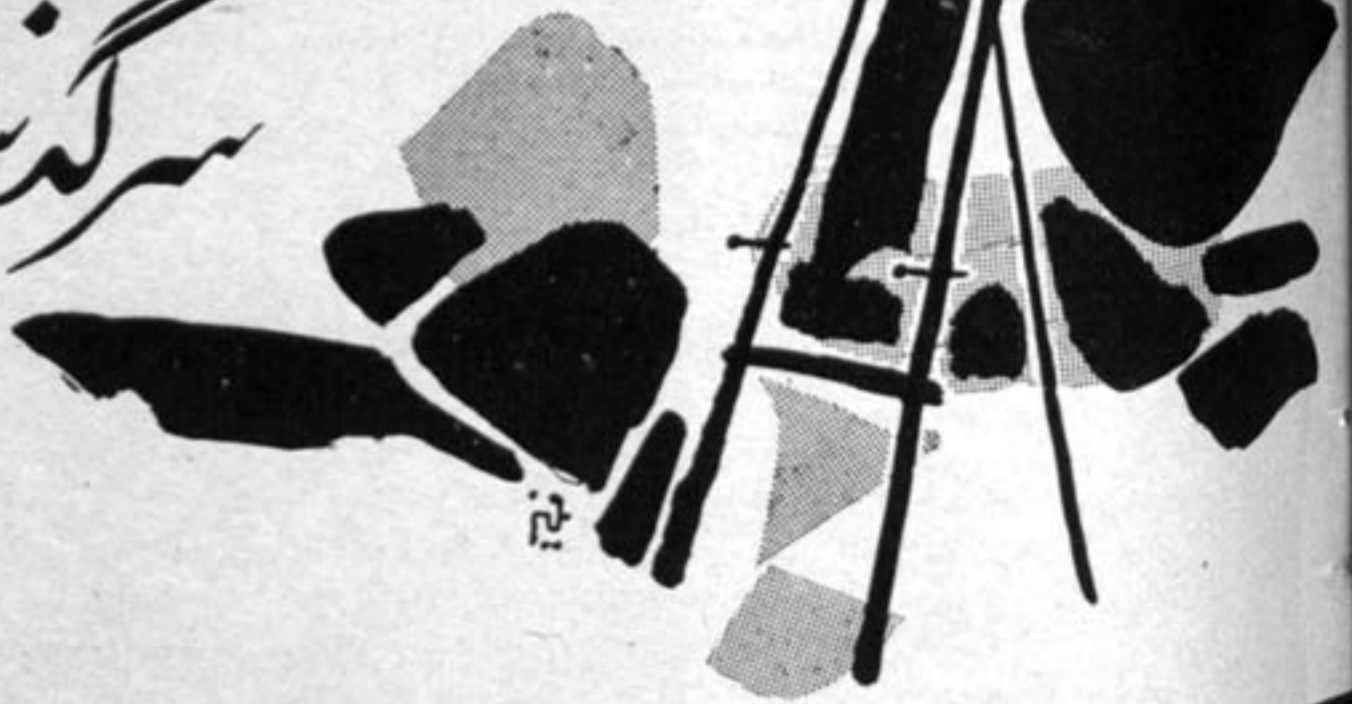


# سرگذشت نقاشی



از: اگنس آلن  
ترجمه: مسعود کریم

سلسله مقالاتی که از این پس در عنوان بالا بخوانید قسمتهائی از یک کتاب شیرین و جالب و آموزنده است که تاریخ تطور و تحول هنر نقاشی و سبکهای مختلف آنرا از نخستین روزهای زندگی بشر با تصاویر و تابلوهائی مربوط به هر دوره توضیح تشریح میکند. زبان این سرگذشت بسیار ساده است چنانکه گویی برای کودکان دبستانی نگاشته شده، ولی همین مطلب ساده و کودکانه چه بسا که از نظر بسیاری از بزرگترهای ما مچپول و مبهم مانده باشد. امیدواریم که این کوشش تازه ما مقبول نظر خوانندگان افتد.



در لحظه ای که - گذشت ما آغاز میشود پس کی بنام «جان» بسوی باغ خانهشان دوید و شادمانه فریاد زد: «مار کارت، مار کارت، چی میدهی یک شیر خوب بپوشه هم؟ همین الان مادرمان از آقای موریسون نامه ئی دریافت کرده. اون نوشته است که میخواهد یک کفته بپوشه بپوش ما.»

مار کارت گفت «چه خوب! خواهد گذشت! اورا به دیدن جاهای تماشائی شهر میریم و راجع بانها برایش صحبت میکنیم.»

جان با تردید جواب داد: «من گمان میکنم با وجودی که او در خارج از شهر زندگی میکند، اطلاعاتش نسبت به چیزهائی که تو در نظر داری خیلی بیش از ما باشد.»

این دو کودک سال گذشته که تعطیلات خود را در یک دهکده کوچک بنام «آیدینک فورد» میگذراندند، با آقای موریسون آشنائی پیدا کردند. آقای موریسون بارها به کمک یک بازویند سحرآمیز آنها را بگذشته دهکده برده بود و چگونگی تغییرات آنرا بانها نشان داده بود. تعطیلات سال

گذشته به این دو کودک خوش گذشته بود و همین جهت با اشتیاق فداوان انتظار دیدار مجدد این دوست جالب را داشتند.

همچو که آقای موریسون وارد خانه شدمار کارت پرسید: «کجا را بیشتر دلتان میخواهد ببینید، باغ وحش پاریس لندن را! البته خودم باغ وحش را بیشتر دوست دارم - جانی هم موزه علوم را. البته باغ نباتات و همپتون کورت هم - ... دیدنی است.»

آقای موریسون خندید و گفت «صبر کن، دختر جان! من در حدود یک هفته اینجا مومانم. البته اگر ممکن باشد تمام این جاهائی را که گفتی با تو خواهیم آمد، ولی حقیقت اینست که من آمده ام لندن تا - البته بعد از شما - تابلوهای کالری ملری را ببینم.»

چند لحظه به سکوت برگزاشتند. مار کارت به سخن آمد و گفت: «آها!... کالری ملری!...»

آقای موریسون با لبخند دو کودک را برانداز کرد. سپس گفت:

«مثل اینکه شما دو نفر زیاد به نمایشگاه نقاشی علاقه ندارید؟»

ورق برنید



نمونه‌ای از يك نقاشی ما قبل تاریخ - از غارهای آلتامیرا در اسپانیا

مار گارت جواب داد: «خیلی نه» و بعدم ژدبانه اضافه کرد که: «مالیته اگر شما میل داشته باشید همراهتان می‌آئیم.»

آقای موریسون نومه شوخی نومه جدی پرسید: «خیلی لطف میکنید ولی ممکن است بفرمائید چرا این فکر مورد پسند شما نیست. آیا آنقدر از نقاشی اطلاع دارید که فکر میکنید چیزی به معلوماتتان اضافه نخواهد شد یا علت دیگری دارد؟»

جان باساک کی کودکانه گفت: «ما راجع به نقاشی هیچ چیزی نمیدانیم فقط یکی دو سال پیش که رفته بودیم پیش عمه هلن، او مارا برد به یک نمایشگاه بزرگ نقاشی. این نمایشگاه اطاقهای بسیار بزرگی داشت و صدها تابلو توی آنها بود. نه، مار گارت؟»

مار گارت فرقر کرد که: «بله، و عمه هلن يك يك آنها را تماشا کرد.»

«واخیلی گرم بود و ما هم خیلی خسته شدیم. عمه هلن میگفت تماشای تابلوها برای ما لازم است چون هر کدام از آنها يك شاهکار یا يك همچی چیز است، اما نتوانست توضیحی به ما بدهد. از آن وقت تا کنون هم دیگر هوس دیدن نقاشی را نکرده‌ایم، بجز نقاشی‌های توی کتاب آقای موریسون از این جواب مدتی خندید.

بالاخره گفت: «خوب می‌فهمم چه کشیده‌اید. وقتی کوچک بودم، برای منم همین اتفاق افتاده، بعدها در بزرگی متوجه شدم که آثار نقاشی واقعا جالب است و برای بعضی از مردم جالب ترین چیزها...»

جان چون میدانست که آقای موریسون در يك مدرسه بزرگ استاد تاریخ است پرسید: «از تاریخ هم جالب تر است؟»

موریسون جواب داد: «هنر خود تاریخ است. هیچ میدانم که بشر سالها پیش

از آنکه الفبا داشته باشد و بتواند بنویسد، و خیلی قبل از آن که خانه‌یی بسازد و یا پارچه ببافد، نقاشی میکرد است.»

مار گارت تعجب کرد: «راستی؟ از کجا میدانید؟»

موریسون گفت: «آثار نقاشی آن زمان روی سقف و دیوار غارهایی که در هزاران سال پیش مردمانی در آن زندگی میکردند کشف شده است. اغلب آنها طرح‌های بسیار فشنکی است.»

«چه چیزها میکشیدند؟»

«آنچه که بیش از هر چیز برایشان اهمیت و ارزش داشت، اگر با من به تماشای آثار نقاشی بیائید خواهید دید که در ادوار مختلف تاریخ کار ایشان همین بوده است به همین جهت از روی نقاشی‌ها یا حکاکی‌ها و مجسمه‌هایی که بشر بوجود می‌آورده می‌توانیم به طرز ژانگنی، افکار و معتقدات او در دوران‌ها و سرزمینهای مختلف پی ببریم.»

غارنشینها شکارچی بودند و نقاشی آنها به سید حیوانات و وحش زیاد بسته بود بنابراین موضوع نقاشیهای آن ها غالباً حیوانات و وحش بود مثل فیلها، گاوهای وحشی، کوزن، خرس، اسبهای وحشی و حتی ماموت‌های بزرگی که دیگر وجود ندارند.»

جان پرسید: «حتما این طرح‌ها خیلی جالب است، خیلی دلم میخواست آنها را ببینم. ولی چرا توی نمایشگاه از آنها چیزی نیست؟»

موریسون جواب داد: «نقاشیهایی که در نمایشگاههای خودمان می‌بینیم هزارها سال بعد از آن زمان ساخته شده است. یعنی قرن‌ها پس از آن که بشر خواندن و نوشتن و پارچه بافی یاد گرفته بود و در شهرها زندگی میکرد و با دیگران روابط تجاری برقرار کرده بود.»

قدیمیترین تابلوی موجود در نمایشگاهها عمرش بیش از هفتصد الی هشتصد سال نیست. البته این مسئله دلیل بر آن نیست که در فاصله بین غارنشینی و آن زمان نقاشی وجود نداشته است. هیچ دقت کرده‌اید که تابلوهای نقاشی چقدر زود از بین می‌روند؟

جان متفکر جواب داد: «نخیر... مگر اینطور است؟»

آقای موریسون گفت: «بله باستانشناسان با حفاری نقاطی که زمانی آبادیهای بزرگ بوده و هزاران سال پیش ویران شده است کوشش میکنند تا حد امکان از شکل زندگی در گذشته پرده بردارند. پس از حفاری با محاسبه و اندازه گیری‌های دقیق مقداری از مجهولات را برای ما حل میکنند مثلا میتوانند نتیجه گیری کنند که ظروف سفالی و مجسمه‌های آنها چه شکلی داشته است. ولی با احتمال زیاد از نقاشیهای آنها اثری باقی نمانده است.»

جان گفت: «بله... باید همینطور باشد.»

موریسون ادامه داد: «پس دیدید که اگر نقاشان روی دیوار اثری بوجود می‌آوردند، با از بین رفتن دیوار آثار نقاشی هم از بین میرفت، و اگر روی قطعات چوب و یا پارچه نقاشی میکردند با پوسیدن ماده از اثر آنها چیزی باقی نمیمانند. حتما شنیده‌اید که در یونان قدیم هنر و تمدن به اعلا ترین پایه رسید. مجسمه‌های آن روز یونان کاملترین آثاری است که تا کنون به وجود آمده است. از آثار شعری بزرگ یونان اطلاع داریم، به کارهای معماری آنان آگاهی داریم، مجسمه‌های یونانی، یا حداقل قسمتی از آنها در موزه‌ها باقی است. ولی از تابلوهای آنان هیچگونه اطلاعی نداریم. از مشهورترین نقاشان یونانی فقط اسمی باقی است.»

مار گارت گفت: «منکه تا کنون باین مسئله فکر نکرده بودم.»

موریسون پرسید: «البته گاهی هم بطور تصادف يك تابلو قدیمی سالم مانده است. شما اسم یومپتی را شنیده‌اید، نه؟»

جان جواب داد: «یومپتی؟ بله، همان شهری است که بر اثر آتش فشانی يك کوه زیر خاکستر مدفون شد. اسم آن کوه چی بود؟ ها، وزو.»

موریسون گفت: «بله این آتش فشانی در سال ۷۹ قبل از میلاد مسیح اتفاق افتاد. هزار و هفتصد سال یومپتی مدفون بود. بعدها باستانشناسان دست به حفاری زدند

سرگذشت نقاشی

و شهر را در همان حالی که سکنه آنرا ترك کرده بودند دست نخورده یافتند. باستانشناسان به اشکالی برخوردند که روی دیوارها نقش شده بود و نشان میداد که نقاشان در دوره امپراطوری روم به شیوه‌ای دلکش و طبیعی کار میکردند. ولی پس از سقوط امپراطوری روم در قرن پنجم این دانش و تبحر فراموش شد. میدانم دوران هفتصد ساله بعد از سقوط امپراطوری روم چرا چیزی نماند؟

«مار گارت به علامت نفی سر خود را تکان داد.»

جان بعد از کمی تفکر جواب داد: «حصر ظلمت»

موریسون گفت: «درست است. سپس در قرن سیزدهم کوئی مردم از يك خواب طولانی برخاستند و در پی این بیداری به مطالعه محیط اطراف خود، فلسفه وجود و دانش فراموش شده گذشته یعنی زمان یونان و روم قدیم پرداختند. این جنبش آگاهانه را که از ایتالیا نشأت گرفت رنسانس نام گذاشته‌اند. قدیمی ترین تابلوهای موجود از آن دوره یعنی هفتصد سال پیش بجای مانده است.»

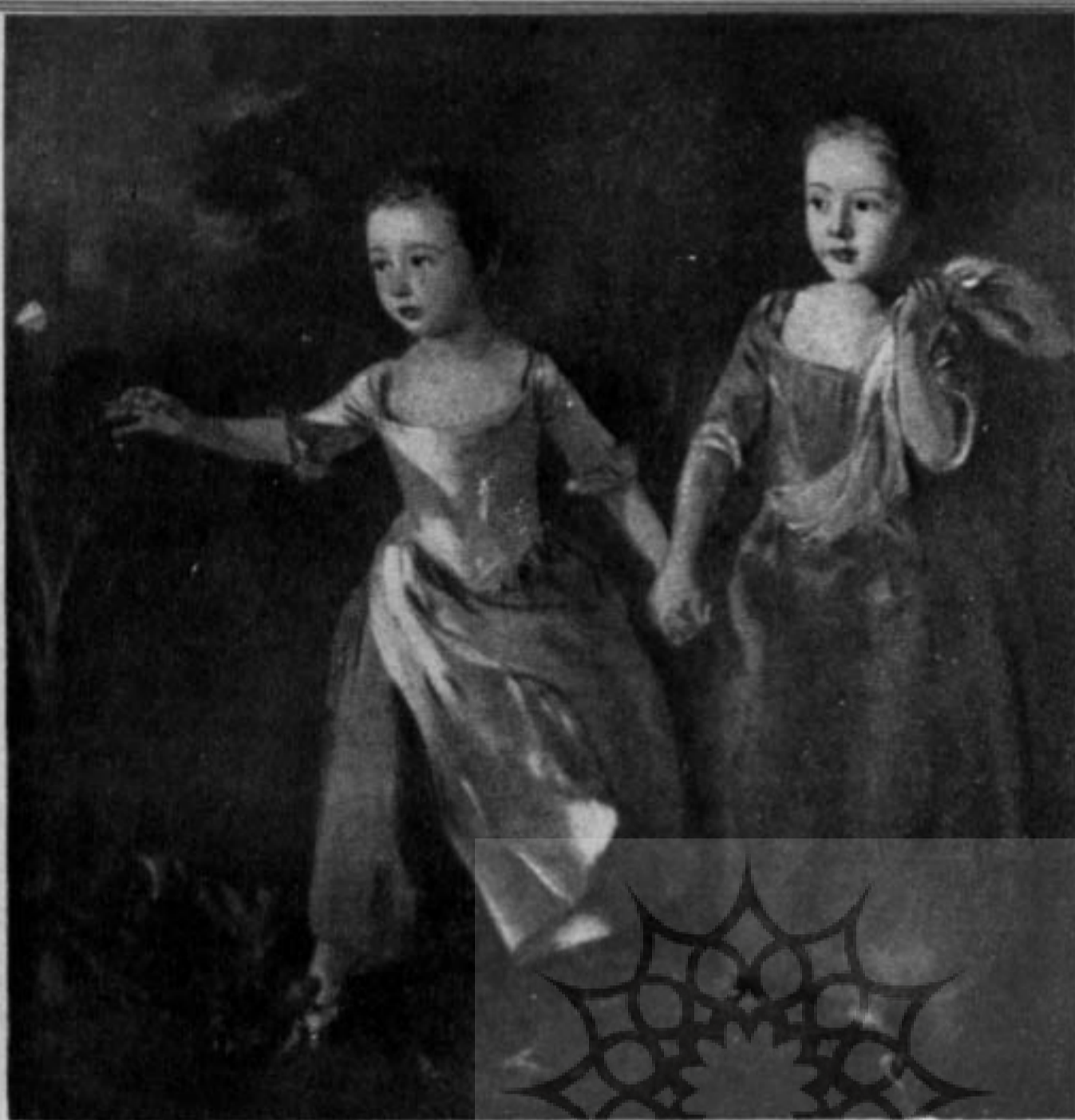
مار گارت متعجب پرسید: «از آن دوره؟ پس بیخود نیست که اینهمه تابلو اکنون در دیوار نمایشگاهها و تالارهای ما را پوشانده است.»

موریسون گفت: «توهنوز تحت تاثیر باز دیدی هستی که با عمه هلن از آن نمایشگاه کردی. تعجب میکنم وقتی می‌بینم مردم گمان میکنند که میتوانند در يك جلسه تمام سالنهای يك نمایشگاه را تماشا کنند. اشخاص هر چه کمتر از نقاشی اطلاع داشته باشند سطحی تر آنها را درك میکنند، و این ظلمی است که در حق تابلو و خود بیننده میشود. با ذهنی آشفته و پای کوفته نمایشگاه را ترك میکنند بدون آنکه چیزی بر معلوماتشان اضافه شده باشد.»

جان بخنده گفت: «این همان احساسی است که ما داشتیم.»

موریسون جواب داد: «ولی میدانم که نمیبایستی آثار نقاشی را آنچنان کلی تماشا کرد. تابلوهای قدیمی معمولا برای منظوری خاص و مکان معینی ساخته شده است. و اگر در هر بار تعداد کمی را تماشا کنیم و کوشش نمائیم که به منظور سازنده از خلق آن پی ببریم لذت بیشتری خواهیم برد.»

مار گارت که از صحبت‌های آقای



### دختران نقاش - از «گینس بورو»

موریسون پاسخ داد: «بله، هم منظور هم بود. نقاشان حق نداشتند از تخیل خود استفاده کرده و احساس خود را در کار خود نشان دهند و این نیز دلیل دیگری است برای خلق یک اثر هنری - شاید بزرگترین دلیل - برای عرضه نمودن احساس هنرمند در باره مذهب و یازیبائی های طبیعت و یا موضوعهای دیگر و ترویج احساسات بیننده. ولی شش یا هفت قرن پس از سقوط امپراطوری روم نقاشی‌ها با همه زیبائی و شکوه و جلالش، هیچ نوع احساسی نشان نمیداد و گوئی مردم مجسمه‌های یونان و روم قدیم را با تمام استادیبائی که در آنها بکاررفته بود فراموش کرده بودند.

بعد در قرن سیزدهم یک تجدید حیات مذهبی پدیدار شد و کلیساهای جدیدی ساخته شد. این کلیساهای تزئین شد و هنرمندان کم کم به طبیعت نزدیکتر شدند. مثل اینکه مادر تان مارا - شما می‌زنند، گمانم جای حاضر شده باشد - اگر بخواهید وقت دیگر باز هم راجع به نقاشی برایتان صحبت خواهم کرد.

که ساخته میشد با موزائیک تزئین میکردید.

در اوائل کار تابلوهای موزائیک جنبه تزئینی و جلال داشت ولی رفته رفته با گذشت زمان این نقشها یکسناخت گردید و اشکال بصورت خشک و غیر طبیعی قرار می‌گرفتند که نقاشی جای موزائیک را گرفت همین شیوه ادامه یافت.

مار کارت سئوال کرد چرا؟

موریسون پاسخ داد: «تا حدی دلیل اینکار نفوذی بود که کلیسا بر کار هنرمندان اعمال میکرد و با آنها دستور میداد که روی چه مضامین کار کنند و هر یک از اشخاص تابلو بچه شکل باشد. قوانین خاصی برای طرز قرار گرفتن اشکال لباس و رنگ آن وجود داشت حتی برای نشان دادن شخصیت و لباس هر شکل کلیسا دستور میداد خطوط به چه نحو باشد. هیچیک از نقاشان مجاز نبود از ادراک خود در باره مضامین دستوری استفاده کند و کوششی برای طبیعی جلوه دادن اشکال صورت نمیکرفت.»

جان گفت «پس به نقاشان خیلی سخت می‌گذشته است»

مار کارت متعجب شد که: «پس چه میکردند.»

موریسون جواب داد «قطعات مکعب شکل و ریز سفکهای رنگی، یا شیشه و یا سفال بر روی سیمان کنار یکدیگر قرار میدادند و هر شکلی که میخواستند از آن بیرون می‌آوردند. اینچنین تابلوها را موزائیک مینامند و سالها قبل از مسیحیت مرسوم بود که کف ساختمانها را با این شکن تزئین میکردند.»

جان گفت «میدانم زمانی مادرمان ما را به دیدن بقایای یک ویلای رومی که در انگلستان کشف شده بود برد در آنجا دیدم که کف اطراف باین شکل ساخته شده بود. با وجودیکه صدها سال در زیر خاک مدفون مانده بود. هنوز زیبائی خود را حفظ کرده بود.

موریسون ادامه داد - بله سنک فرشهایی که رومی‌ها می‌ساختند کثراً زیبا بوده است. در همان زمان از این روش برای تزئین دیوارها نیز استفاده میشد.

سپس در قرن چهارم امپراطوری دوم به مسیحیت گروید و دیوار کلیساهایی

موریسون متحیر بود گفت «من فکر می‌کردم هنرمندان به خاطر میل خود نقاشی میکردند.»

«گاهی هم منظور بوده است، بخصوص در زمان مان که هنرمندان به سلیقه و مثل خود اثری بوجود می‌آوردند و به امید اینکه اثرشان در چشم مسردم بنشیند - آنسرا به نمایش می‌گذارند ولی در آن دوران چنین قصدی در کار نبود. معمولاً اشخاص به منظور خاصی تابلویی سفارش میدادند. میتوانی حدس بزنید به چه منظوری؟»

هر دو کودک اخمشان درهم کشیده شد و به فکر فرو رفتند.

بالاخره مار کارت گفت «من گمان میکنم به منظور پوشانیدن دیوارها و تزئین اتاق تابلو سفارش میدادند.

موریسون گفت: «اینهمه دلیل است، ولی منظور تنها این نیست نبوده است، کمی دیگر فکر کنید.»

جان هم به زبان آمد که: نقاشی کتابها برای توضیح مطالب است ولی نمیدانم که...

موریسون پاسخ داد «درست است جان، اینهم دلیل دیگری است. غرض از نصب یک تابلو بر روی دیوار گذشته از تزئین، آموختن نیز هست. امروز نقاشی‌های آموخته را بیشتر در کتابها مشاهده میکنیم. در گذشته کتابها معدود بودند و با سواد نیز کم یافت میشد. ولی فهم یک تابلو آسان بود و اگر هم مشکل بود و پس از آنکه شخص دیگری آنرا برای بیننده توضیح میداد مشکل حل میشد. فراموش نکنیم که در آن زمان مدرسه و آموزشگاه بتعداد امروز وجود نداشت.

در عوض مکانهایی وجود داشت که مسوحيان برای آگاهی از بعضی مسائل به آنجا میرفتند. متوجه هستید منظورم چه مکانهاست؟»

جان گفت «تصور میکنم منظور تان کلیسا باشد.»

موریسون گفت: درست است. چون اشخاص خودشان نمیتوانستند آنچه را در باره مسیح و مریم و سایر مقدسین برایشان نقل میکردند و نقاشی های روی دیوار نیز یاری میکردند داستانها را در ذهن مردم زنده میکرد. ولی در اوایل مسیحیت و قبل از رنسانس، تابلوهای نقاشی را نمیکشیدند.»